

مولانا و مسأله اختلاف ادیان

دکتر رحیم کوشش شیستری*

چکیده

در تمام طول تاریخ اسلام، عرفای مسلمان در قیاس با تمامی گرایش‌های فکری و فرهنگی دیگر، در برخورد با صاحبان و پیروان دیگر ادیان، رفتار ملایم‌تر و مساعدتری داشته‌اند. برخی از عرفای بزرگ اسلامی از قبیل «ابن عربی» حتی اشکاً بر ضرورت اختلاف ادیان و مذاهب تأکید نموده‌اند. دیگر عرفای اسلامی نیز همواره بر رحمت واسعة الهی نظر داشته‌اند و لطف و رحمت خداوند را بر قهر و غضب او غائب شمرده‌اند. آنان با تاسی بر پیامبر گرامی اسلام (ص) بر این باورند که اختلاف علمای دین، رحمت است و تعداد راه‌های ممکن به سوی خداوند، به تعداد نفوس انسان‌هاست. اعتقاد به وحدت وجود، مطلق شمردن وجود، لایتناهی دانستن خداوند و نامتناهی پنداشتن تجلیات الهی، نمایل به نسی شمردن احراکت انسانی و تنوع اجتناب‌ناپذیر آنها نیز از جمله مواردی است که می‌تواند در شکل‌گیری این اعتقاد مؤثر به شمار آید.

مولانا جلال‌الدین بلخی نیز که می‌توان او را بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین شاعر عارف‌مسلک ادبیات ارزشمند فارسی دانست، در توجه به مسئله اختلاف ادیان و مذاهب، ذرای دیدگاه‌های خاصی است که یقیناً بینش شاعرانه و آکنده از احساس و عاطفه او نیز در آن می‌تأثیر نموده است. نگارنده قصد دارد در این مقاله، با تکیه بر آثار منظوم و منثور مولانا، ذقایق و ظرایف آرا او را در این باب مورد بحث قرار دهد و در صورت امکان، اشتراکات و اختلافات دیدگاه او با دیدگاه‌های دیگر عرفای بزرگ و برجسته اسلامی را بیان نماید.

کلیدواژه: مولانا، اختلاف ادیان، وحدت، کثرت.

یکی از بزرگ‌ترین ویژگی‌های اغلب اهل تصوف و از جمله مولانا، برخورد آزاداندیشانه‌ی آنان و عدم جزم‌اندیشی در باب باورها و اعتقادات دینی است. بدیهی است که این رویکرد در حفظ وجهه جهانی اسلام و تبلیغ و انتقال پیام‌های الهی و آسمانی آن نیز تأثیرات فراوان داشته است. یقیناً یکی از

دلایل محبوبیت مولانا در دوران گذشته و امروز نیز همین امر بوده است. نگاه مولانا به مسأله ی اختلاف ادیان، تیره و تار نیست. از نظر وی، این وضع کاملاً طبیعی، کارساز و از لوازم اجتناب‌ناپذیر امر خلقت و هدایت خداوندی است.

یکی از دلایل بسیار مؤثر در این رویکرد، توجه بسیار عرفا به باطن و کم‌اهمیت دانستن ظاهر اعتقاد است. از نظر آنان، باطن اصل است و ظاهر فرع. مولانا بر این اعتقاد است که از روزگار آدم (ع) تاکنون در صورت عبادات و آداب گوناگون آن در میان پیروان ادیان و مذاهب گوناگون تفاوت‌های بسیاری وجود داشته، اما همواره و در همه حال، روح، جان و جوهر آنها یکی بوده است. مولانا در این باب می‌گوید: «آخر این عمل، نماز و روزه نیست و اینها صورت عمل است. عمل، معنی است در باطن.» (فیه مافیه، ص. ۹) اساساً معنی چیزی است که آدمی را از صورت و ظاهر می‌رهاند:

معنی آن باشد که بستاند تو را من نخواهم مزد پیغام شما

(مثنوی، ج. ۲، ص. ۲۷۸)

توجه بسیار به صورت، آدمی را از استغراق در باطن و نظر به وحدت حقیقی بازمی‌دارد و او را گرفتار کثرت و غفلت و پیریشانی می‌گرداند. از اینجاست که مولانا کتاب ارزشمند خود را - که به تمامی بیانگر مبانی فکری و اعتقادی اوست^۱ - «اصول اصول الدین» و «فقه الله الاکبر» می‌نامد.^۲ (رک: مثنوی، ص. ۱)

در بینش عرفانی مولانا، ارزش و اهمیت هر چیز با میزان و کیفیت پیوند آن با وحدت تعیین می‌شود. دنیای صور و ظواهر، همواره در بند حدود و تعیین‌ها و دوگانگی‌ها و چندگانگی‌هاست؛ در حالی که دنیای باطن، از تمامی این قید و بندها آزاد است و جز وحدت و یگانگی در آن نمی‌توان یافت.

- نه دو باشد تا تویی صورت‌پرست پیش او یک گشت کز صورت برست

(مثنوی، ج. ۱، ص. ۴۲)

«سنایی» نیز می‌گوید:

جان که دور از یگانگی باشد دان که چون مرغ خانگی باشد

(حدیقه، ص. ۳۲۶)

آن که از توجه به باطن امور بی بهره است، به وحدت و یگانگی راه نمی یابد، در بند دوگانگی و چندگانگی گرفتار می گردد و از رسیدن به کمال و اعتلا بازمی ماند.

از نگاه مولانا، آدمی اگر پای بند توجه به اختلاف آرا و عقاید گوناگون باشد، خویشترن را در حصارها می افکند و به تنگی های می کشاند. فرق و فاصله دیدن، یعنی دیوار کشیدن در میان خود و دیگران و خود را در تنگنا نهادن، با رهایی از این فاصله ها و جدای هاست که آدمی با بی کرانگی پیوند می یابد و در فضای لایتناهی عالم معنا بال می گشاید. مولانا خود در این باب می گوید: «بعضی خواهند که هیچ یاری و عشق و محب و کفر و ایمان نماند تا به اصل خود پیوندند زیرا اینهمه دیوارهاست و موجب تنگی است و دویی است و آن عالم موجب فراخی است و وحدت مطلق.» (قیه ما فیه، ص. ۱۵۴) در مننوی نیز می خوانیم:

باز هستی تنگ تر بود از خیال	زان شود در وی قمرها چون هلال
باز هستی جهان حس و رنگ	تنگ تر آمد که زندانی است تنگ
علت تنگی است ترکیب و عدد	جانب ترکیب حس ها می کشد

(ج. ۱، ص. ۱۹۱)

در نظر او «عالم دشمنی تنگ است نسبت به عالم دوستی زیرا از عالم دشمنی می گریزند تا به عالم دوستی رسند و هم عالم دوستی نیز تنگ است نسبت به عالمی که دوستی و دشمنی از او هست می شود. دوستی و دشمنی و کفر و ایمان موجب دویی است... چون دوستی موجب دویی باشد؟ عالمی هست که آنجا دویی نیست و یگانگی محض است. چون آنجا رسید، از دوستی و دشمنی بیرون آمد که آنجا این دو نمی گنجد.» (قیه ما فیه، ص. ۱۵۳) آن که به خدا رسیده باشد، از همه چیز می رهد و به یگانگی می رسد و فراخی می یابد: «بعضی خواهند که هیچ یاری و عشق و محب و کفر و ایمان نماند تا به اصل خود پیوندند زیرا اینهمه دیوارهاست و موجب تنگی است و دویی است و آن عالم موجب فراخی است و وحدت مطلق.» (قیه ما فیه، ص. ۱۵۴) شمس تبریز نیز کافر را صفت قهر خداوند و مؤمن را صفت لطف او می شمارد. (رک: مقالات شمس، ص. ۹۹)

اگر آدمی معنی را رها کند و تنها صورت را ببیند، به معرفت حقیقی دست نمی یابد. برای دستیابی به سرچشمه های معرفت الهی می باید تنها منبع واحد موجود یعنی خداوند را در نظر بیاوریم و هر چیزی را تنها و تنها با او تفسیر نماییم. در صورتی که تمامی ادیان را از حیث دلالتشان بر خداوند

یکتا در نظر بیاوریم، آنها را یکی می‌بینیم، زیرا همه از خدا آغاز می‌شوند و در خدا پایان می‌پذیرند. تمامی ادیان را خداوند خود تعیین نموده است تا آدمی را که از او آغاز شده است، به او بازگردانند. در مثنوی آمده است:

چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حق‌اند این پیغمبران

(ج. ۱، ص. ۴۲)

آنچه در مجموع از خود قرآن نیز برمی‌آید این است که پیام اصلی تمامی انبیا یکی است و اگر اختلافی در میان آنها احساس می‌شود، در فروع و جزئیات است. از این جهت، مسلمانان کلیات و اصول تمامی ادیان الهی و آسمانی را می‌پذیرند و خود نیز بدانها اعتقاد دارند. قرآن نیز هرگز از شریعت انبیای پیشین انتقاد نمی‌کند، بلکه تنها بدفهمی‌ها، کج‌فهمی‌ها و کج‌روی‌های پیروان آنها را مورد انتقاد قرار می‌دهد. از آنجا که اساسی‌ترین پیغام تمامی شرایع الهی، حق تعالی و دعوت بدوست است، می‌توانیم تمامی آنها را علی‌رغم کثرت ظاهری‌شان یکی بشماریم. پیامبران همه آمده‌اند تا خداوند به واسطه آنها آدمیان را بیازماید و نیک و بد را از یکدیگر جدا گرداند:

حق فرستاد انبیا را باغ ورق تا گزید این دانه‌ها را بر طبق
پیش از این ما امت واحد بدیم کس ندانستی که نیک و بد بدیم
قلب و نیکو در جهان بودی روان چون همه شب بود و ما چون شبروان
تا برآمد آفتاب انبیا گفت ای غیب دور شو، صافی بیا

(مثنوی، ج. ۲، ص. ۲۶۳)

تمامی انبیا پیام‌آور توحیدند و هر حقیقتی که ادراک می‌شود، از خداوند یکتا آغاز می‌گردد و به او بازمی‌گردد: «و ما ارسلناک من قبلک من رسول الا یوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون» (انبیاء، ۲۵) مسلمانان باید به تمامی فرستادگان الهی ایمان داشته باشند و حقیقت رسالت آنها را بپذیرند زیرا هر کدام از آنها خود رسالت پیامبران پیشین را تصدیق کرده‌اند؛ به عنوان نمونه، در آیه زیر عیسی (ع) رسالت موسی (ع) را تصدیق می‌کند: «و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصداقاً لما بین یدی من النور» (صف، ۶) مولانا در مثنوی نیز وحدت ادیان را این‌گونه توصیف می‌کند:

آن چراغی نور شمعی را کشید هرک دید آن را، یقین آن شمع دید
همچنین تا صد چراغ از نقل شد دیدن آخر، لقای اصل شد

خواه از نور بسین بستان بجان هیچ فرقی نیست خواه از شمعدان
خواه بین نور چراغ آخرین خواه بین نورش ز شمع غابریں

(ج. ۱، ص. ۱۱۸)

شمس تبریز نیز می‌گوید: «انیا همه معرف همدیگرند. سخن انبیا شارح و مبین همدیگر است.» (مقالات شمس، ص. ۵۷) وی کثرت را خود دال بر وحدت می‌شمارد. (رک: مقالات شمس، ص. ۶۴) بر اختلاف مذاهب نیز پای نمی‌فشارد و تا آنجا که می‌تواند از آن پرهیز می‌کند: «مثلاً من شفعی‌ام. در مذهب ابوجنیفه چیزی یافتیم که کار من به آن پیش می‌رود و نیکوست، اگر قبول نکنم، لجاج باشد.» (مقالات شمس، ص. ۹۴) مولانا می‌گوید: «سخن‌های بزرگان اگر به صورت مختلف باشد، یک باشد چون حق یکی است و راه یکی است. سخن دو چون باشد؟ اما به صورت مخالف می‌نماید. معنی یکی است و تفرقه در صورت است و در معنی همه جمعیت است.» (فیه ما فیه، ص. ۱۵۸) با زبانی ساده می‌توان گفت که عرفان عبارت است از نگاهی عاشقانه به خدا، حیات و هستی. مبتنی بودن این بینش بر عشق و محبت، موجب آن گردیده است تا عرفا همواره و در همه حال، در ارتباط با همه چیز، از رویکردی ملایم و مهربانانه برخوردار باشند. در احادیث قدسی از زبان خداوند آمده است که «سبقت رحمتی غضبی» (رک: الکفی، ج. ۱، ص. ۴۴۳) یعنی لطف و رحمت من بر خشم و غضب من پیشی گرفته است. این خود از دقایقی است که سخت مورد توجه عرفا قرار گرفته و در شکل‌گیری بنیان‌های فکری آنان تأثیرات چشمگیری بر جای نهاده است.

بدیهی است که برخورداری از این بینش آکنده از لطف، موجب آن می‌گردد که عرفای اسلام همواره و در تمامی ادوار، در برخورد با پیروان ادیان و مذاهب گوناگون، بسیار ملایم و مهربان باشند. بخصوص با عنایت به این نکته که آیین مقدس اسلام، خود تمامی ادیان پیشین را گرمی می‌دارد و در میان آنها تفاوت نمی‌بیند، زیرا تمامی آنها از خداست و هیچیک جز برای راهبری و راهنمایی آدمیان نیامده‌اند. خداوند متعال خود نیز در میان آنها تفاوت نمی‌نهد و جدایی نمی‌بیند: «لانفرق بین احد من رسله» (بقره، ۲۸۵)

پیامبر اکرم (ص) اختلاف علمای امت خویش را رحمت می‌شمارد^۲ با تعمیم این نکته می‌توان به این نتیجه رسید که اختلاف میان علمای امت‌های گوناگون نیز می‌تواند موجب رحمت حق باشد. این همان چیزی است که «ابن عربی» به تأکید بر آن اشاره می‌نماید. وی بر این اعتقاد است که

خداوند، خود هر چیزی را بر مزاجی و به‌گونه‌ای خاص آفریده است که با دیگر چیزها متفاوت است. بنابراین، منشأ تمامی اختلاف‌ها در خود اوست و این تفاوت‌ها و اختلاف‌ها به‌تمامی به رحمت او بازمی‌گردند. (رک: فتوحات مکیه، ج. ۳، ص. ۴۶۵)

در حدیثی از رسول اکرم (ص) آمده است که: «الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق» (رک: مناہج العالمین، ص. ۲۲۱) این روایت ارزشمند که بسیار مورد استناد و استفاده صوفیه بوده است، خود نشانگر آن است که اختلاف شرایط و احوال می‌تواند در کیفیت پیوند انسان با خدا تأثیر نهد. پیوند آدمی با خداوند، هردم و در هر نفس^۱ به‌گونه‌ای است که با دیگر لحظات متفاوت است.

شاید نیر از این لحاظ است که مولانا از ما می‌خواهد تا همواره با کاروان بی‌درنگ و بی‌تأخیر روزگار همراه شویم و هر لحظه حیاتی دیگر آغاز کنیم. از نظر مولانا، آن کس که این‌گونه نباشد، از این کاروان بازمی‌ماند و نمی‌توان او را زنده شمرد. سرانجام این حال نیز جز غفلت، بی‌خبری و بیهودگی نخواهد بود.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

(مثنوی، ج. ۱، ص. ۷۱)

بدیهی است که با عنایت به این نکته، اختلاف ادیان و مذاهب، امری طبیعی و خود تابع قوانین بی‌تغییر آفرینش خواهد بود. آن که آخر کار را بنگرد، این به‌ظاهر اختلاف‌ها را نمی‌بیند:

عاقبت دیدن نباشد دست‌یاف ورنه کی بودی ز دین‌ها اختلاف؟

(مثنوی، ج. ۱، ص. ۳۱)

یکی از مهم‌ترین چیزهایی که مولانا همواره بر آن تأکید می‌ورزد، نسبی بودن احوالات و ادراکات آدمی است. از جمله معروف‌ترین داستان‌های تمثیلی مثنوی که به‌نیکی این نکته را به اثبات می‌رساند، داستان «فیل و خانه تاریک» است. (رک: مثنوی، ج. ۳، ص. ۷۲) از دیدگاه مولانا، حتی نیک و بد نیز امری نسبی است. آنچه از نگاه یک تن نیک است، در انتساب به دیگری ممکن است بد باشد:

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

(مثنوی، ج. ۴، ص. ۳۸۱)

با چنین رویکردی، حتی دیوارهای موجود در میان کفر و ایمان نیز فرومی‌ریزد و هرچه هست، یکی می‌گردد. از نگاه مولانا، کفر و ایمان در انتساب به ما از یکدیگر جدایند، اما در انتساب به خدا از

یکدیگر جدا نیستند. وی می‌گوید: «أدمیان در اندرون دل از روی باطن محب حق‌اند و طالب اویند و نیاز به او دارند و چشمداشت هر چیزی از او دارند و جز وی را بر خود قادر و متصرف نمی‌دانند. این-چنین معنی نه کفر است و نه ایمان و آن را در باطن نامی نیست اما چون از باطن سوی ناودان زبان آن آب معنی روان شود و افسرده گردد، نقش و عبارت شود، اینجا نامش کفر و ایمان و نیک و بد شود.» (فیه ما فیه، ص. ۱۴۹)

او چو جان است و جهان چون کالبد کالبد از جان بـذیرد نیک و بد
(مثنوی، ج. ۱، ص. ۱۰۸)

در جایی دیگر می‌گوید:

- کفر هم نسبت به خالق حکمت است چون به ما نسبت کنی، کفر آفت است
(ج. ۱، ص. ۱۲۱)

- کفر و ایمان عاشق آن کبریا مسن و نقره بنده آن کیمیا
(ج. ۱، ص. ۱۵۱)

«ویلیام چیتیک» که از شارحان معروف افکار «ابن عربی» در روزگار ماست، در باب «وحدت وجود» می‌نویسد: «در متون اسلامی در بیشتر موارد، ابن عربی را واضع نظریه وحدت وجود توصیف می‌کنند. اما این تعبیر در آثار او یافت نمی‌شود. برگزیدن این اصطلاح به عنوان معرف دیدگاه وی نه به خاطر محتوای آثارش بلکه بیشتر به علت علایق شاگردانش و جهت‌گیری رشد تفکر اسلامی بعد از وی بوده است. هرچند شیخ هرگز تعبیر وحدت وجود را به کار نمی‌برد، لیکن غالباً از گزاره‌هایی استفاده می‌کند که به آن شبیه است و قطعاً این که او مؤید وحدت وجود به معنای حقیقی آن بوده است، ادعایی است به حق.» (عوامل خیال، ص. ۲۵)

مولانا در روزگاری نزدیک به دوران زندگانی ابن عربی می‌زیست.^۵ برخی محققان و تذکره-نویسان آورده‌اند که مولانا ۴ یا ۷ سال در دمشق اقامت نموده است.^۶ در این ایام، ابن عربی در همان شهر مراحل پایانی زندگانی خود را سپری می‌ساخت. می‌توان احتمال داد که در این مدت، مولانا با شیخ اکبر دیدارهایی نیز داشته است.^۷ حداقل در آشنایی مولانا با آثار وی تردیدی نمی‌توان تردید کرد.

حتی اگر مولانا متأثر از ابن عربی نیز نباشد، تمایلات وحدت وجودی در آثار او فراوان است. مولانا هستی ما را از جهت انتساب به ما، فانی و از لحاظ انتساب به حق، باقی می‌شمارد، اما هستی حق را همواره و در همه حال باقی می‌داند:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما تو وجود مطلق، فانی نما

(مثنوی، ص. ۳۰)

مرحوم «فروزانفر» در شرح بیت زیر از مثنوی می‌نویسد:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

(مثنوی، ص. ۲)

«شارحان مثنوی، عموماً این بیت را بر وحدت وجود حمل کرده و «پرده» را به معنی تعیین و

مراتب آن گرفته‌اند. (شرح مثنوی شریف، ج. ۱، ص. ۳۶)

دکتر «شهیدی» نیز در شرح بیت زیر می‌نویسد:

کاف و نون همچون کمند آمد جذوب تا کشاند مر عدم را در خطوب

(مثنوی، ص. ۱۵۲)

«معنی بیت اشارت به بروز وحدت است که از واحد جز واحد صادر نشود.» (شرح مثنوی، ج. ۱، ص. ۲۰)

از نظر مولانا، انبیای الهی از مصداق‌های عالی تجلی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت‌اند.

اگرچه هر کدام از انبیا مسلک و مذهبی خاص دارند، اما از آنجایی که تمامی آنها به خداوند یکتا و

بی‌همتا راه می‌برند، از یکدیگر جدایی ندارد و یکی هستند:

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک با حق می‌برد، جمله یکی است

(مثنوی، ص. ۱۵۳)

حکیم «سبزواری» نیز در این باب می‌نویسد: «کل نبی ولی... و ولایت وی، روح نبوتش

می‌باشد. ولایت، جهت وحدت و جنبه توجه الی الله است و نبوت، جهت کثرت و جنبه توجه الی الخلق

است.» (شرح مثنوی، ج. ۳، ص. ۴۰۷)

در دیدگاه مولانا، اصل، وحدت است و فرع، کثرت، اما این هرگز به معنی نفی و طرد کثرت

نیست. هرچند در نظر او اصل اسلام است، اما تا آنجا که می‌تواند، ادیان دیگر را نیز ارج می‌نهد و

گرامی می‌دارد. حقیقت تمامی ادیان یکی است و آن، چیزی جز تسلیم نیست. در این باره، در فیه ما

فیه این گونه می‌خوانیم: وی حقیقت ایمان در تمامی ادیان و مذاهب را تسلیم می‌داند: «گفت: با ما بیا

تا امشب زنده داریم به هم. گفتیم: می‌روم امشب بر آن نصرانی که وعده کرده‌ام که امشب بیایم.

گفتند: ما مسلمانیم و او کافر. بر ما بیا، گفتیم: نه او به سر مسلمان است زیرا او تسلیم است و شما تسلیم نیستید. مسلمانی تسلیم است.» (فیه ما فیه، ص. ۴۶) از همین لحاظ می‌گوید: «پیش ما کسی یک بار مسلمان نتواند شدن. مسلمان می‌شود و کافر می‌شود و باز مسلمان می‌شود و هر باری از او چیزی بیرون می‌آید تا آن وقت که کامل شود.» (فیه ما فیه، ص. ۴۶) در مثنوی نیز آمده است:

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و عام

(ج. ۱، ص. ۳۰)

برای رسیدن به مقام تسلیم نیز به یکباره باید از خود گذشت و از خود تهی گشت. آن که از خود تهی نگردد، از خدا پر نمی‌شود. زدودن تمامی صفات، آدمی را به مرتبه بی‌صفتی می‌رساند. آدمی ذاتاً خداجوی و خدایرست آفریده شده است. اما آنچه پیرامون اوست، بتدریج او را آلوده می‌گرداند. تمامی ادیان الهی آمده‌اند تا فطرت اصیل انسانی را از این تباهی‌ها و الودگی‌ها برهانند و آن را به پاکی و بی‌آلایشی آغازین آن بازگردانند. از این جهت که هدف و حاصل تلاش ادیان یکی است، آنها را می‌توان یکی دانست.

آن که او بی‌نقش ساده‌سینه شد نقش‌های غیب را آینه شد

(مثنوی، ج. ۱، ص. ۱۹۴)

ادیان مختلف و بیرون آنها را می‌توان تجلیات گوناگون الهی دانست. آن کس که به کمال رسیده است، می‌تواند تمامی جلوه‌های جمال و جلال الهی را بپذیرد، اما جز با شناخت خداوند نمی‌توان به این کمال دست یافت و راه شناخت خداوند نیز جز شناخت خود نیست. تنها کسی می‌تواند خدای خود را بشناسد که خود را شناخته باشد. «من عرف نفسه، فقد عرف ربه» (بخار الانوار، ج. ۳، ص. ۳۲) آن کس که به حقیقت خود را شناخته باشد، خود را آکنده از نیاز می‌بیند و در برابر خداوند بی‌نیاز، چاره‌ای جز تسلیم نمی‌یابد.

اگر به‌ظاهر جدایی باشد، در نام و مربوط به این دنیاست. روح ادیان الهی یکی است. در قید نام ماندن، آدمی را از حقیقت دور می‌گرداند و به تکلف می‌افکند. در حالی که حقیقت عشق با سادگی نزدیک‌تر است و هرگز تکلف را بر نمی‌تابد. شاید از همین لحاظ است که اعتقاد دارد که وحدت واقعی ادیان در دنیا میسر نیست و تنها در قیامت تحقق خواهد یافت. آنجا که «همه یک شوند و به یک جا نظر کنند و یک گوش و یک زبان شوند.» (فیه ما فیه، ص. ۱۳۴)

در احادیث آمده است که: «ان الله خلق آدم علی صورته» (بخار الانوار، ج. ۴، ص. ۱۲) خداوند آدمی را به صورت خویش آفریده است. منشأ و مرجع هر چیزی خداوند است. نسبت تمامی ادیان الهی

با آدمی که خلیفه الله و جانشین خداوند بر روی زمین است، یکی است. انسان کامل، تمامی ادیان الهی را با جان و دل می‌پذیرد و هرگز در میان آنها تفاوتی نمی‌بیند. تمامی آنها را آکنده از خیر و خوبی و سرشار از روح الهی می‌بیند.

نام احمد، نام جمله انبیاست چون که صد آمد، نود هم پیش ماست

(مثنوی، ج. ۱، ص. ۶۹)

مولانا وجود مبارک رسول اکرم (ص) را محل تجلی حقیقت تمامی انبیای پیشین می‌داند و بر این اعتقاد است که روح و جوهر تمامی ادیان در آیین مقدس اسلام جمع است. آن که اسلام را داشته باشد، تمامی ادیان را دارد. از نظر مولانا، جنگ و جدایی تنها در میان اهل دنیا است و در میان مردان خدا، جنگ و جدایی وجود ندارد:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان‌های شیران خداست

(مثنوی، ج. ۴، ص. ۳۰۳)

انسان کامل کسی است که تمامی صفات الهی را آن چنان که بایسته است، در خود داشته باشد. از آنجایی که تمام اسماء و صفات خداوندی ریشه در وحدت و یگانگی دارند، انسان کامل نیز که خلیفه الله است، تمامی آنها را در خود دارد و همه را یکی می‌بیند و یکی می‌شمارد. این مرتبه از کمال، مقام بی‌مقامی است که هیچ‌گونه تعلق و فرق و فاصله‌ای در آن نیست و آنچه در آن هست، وحدت و یگانگی است. رسیدن به این مرتبه نیز جز با پیروی از شریعت میسر نیست.

شریعت جز معرفت و آگاهی نیست. در دیدگاه وحدت‌گرای مولانا، تمامی ادراکات و آگاهی‌ها از خداوند سرچشمه می‌گیرد. از نظر مولانا، عشق جوهر و اساس ادیان است. عشق حاصل معرفت است. دینی که در آن عشق نباشد، بی‌ارزش است. روح و جان و جوهر دین نیز جز عشق نیست.

از نظر اغلب عرفا، هر اعتقادی بیانگر جنبه‌ای از واقعیت است، هر چند ممکن است آن جنبه، بسیار محدود باشد یا دچار تغییر و تحریف گردد. اعتقادی که هیچ‌گونه مطابقتی با واقعیت نداشته باشد، به وجود نمی‌آید. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که هر عقیده‌ای در حد خود مطابق با حق است. خداوند عالم، حکیم علی‌الاطلاق است و هر چیزی را آنچنان که بایسته است آفریده و آنجایی که شایسته است، نشانده است. به تعبیر حافظ، خطایی بر قلم صنع نرفته است. (رک: حافظ، ص. ۷۲)

تمامی این به‌ظاهر خطاها و اختلاف‌ها از محدودیت‌های انسان‌ها ناشی می‌شوند.

آدمی هرچه بیشتر به عقاید خویش دلبستگی و وابستگی داشته باشد، با صاحبان دیگر عقاید، اختلاف بیشتری احساس می‌کند. «از آنجا که هر تجلی خدا، منحصر به فرد است، هر اعتقادی نیز

منحصر به فرد است و چون متعلق هر اعتقادی منحصر به فرد است، ربی که هر فردی می‌پرستد نیز با رب هر فرد دیگر متفاوت است. (عوالم خیال، ص. ۲۳۸) شاید حدیث معروف زیر از امام محمدباقر (ع) نیز به نوعی بیانگر این نکته است: «کلما میترتومه باوهامکم فی ادق معانیه، مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم.» (بحار الانوار، ج. ۶۶ ص. ۲۹۲)

یادداشت ها

- ۱- در قیاس با دیوان شمس که بیشتر نشانگر شخصیت احساسی - عاطفی اوست.
- ۲- این تعبیر بی‌شبهت به عباراتی که در حکایتی از «فیه ما فیه» بر زبان «بایزید بسطامی» جاری گشته است، نیست: «بایزید را پدرش در عهد طفلی به مدرسه برد که فقه آموزد. چون پیش مدرسش برد، گفت: خدا فقه الله؟ گفت: هذا فقه ابی حنیفة. گفت: انا ارید فقه الله. چون بر نحویش برد، گفت: هذا نحو الله؟ گفت: هذا نحو سیویه. گفت: ما ارید. همچنین هرچایش که می‌برد، چنین گفت. پدر از او عاجز شد، او را بگذاشت. بعد از آن در این طلب، به بغداد آمد. حالی که جنید را بدید، نعره‌ای بزد، گفت: هذا فقه الله!» (فیه ما فیه، ص. ۱۸۶).
- ۳- اختلاف علماء امتی رحمة. این عبارت در آثار گوناگون عرفانی به صورت‌های متفاوت آمده است از قبیل: اختلاف العلماء رحمة (اوراد الاحباب)؛ اختلاف العلماء رحمة الای فی تجرید التوحید (کشف المحجوب)؛ الاختلاف بین امتی رحمة (شرح تعرف)؛ رک: فرهنگ مأثورات متون عرفانی؛ ص. ۱۶.
- ۴- باید توجه داشت که «انفاس»، هم جمع «نفس» است و هم جمع «نفس».
- ۵- تولد و مرگ ابن عربی را به ترتیب، به سال‌های ۵۶۰ و ۶۳۸ هجری مربوط می‌دانند. (رک: عوالم خیال، ص. ۱)
- ۶- زندگی‌نامه مولانا، ص. ۳۲.
- ۷- رک: تاریخ ادبیات در ایران، ج. ۲، ص. ۱۰۶.

کتابنامه

- قرآن الکریم؛ (۱۳۷۵) ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای؛ انتشارات سبحان؛ چاپ ششم
- ابن عربی، محی‌الدین (۱۴۰۵) الفتنوحات المکیه؛ تحقیق عثمان یحیی؛ طبع مصر؛ چاپ دوم؛ ه. ق.
- بخاری، سید محمد؛ (۱۳۶۴) مناهج العالمین و مسالک الصادقین؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ انتشارات مولی
- چیتیک، ویلیام؛ (۱۳۸۵) عوالم خیال؛ ترجمه قاسم کاکایی؛ انتشارات هرمس چاپ دوم
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد؛ (۱۳۷۴) دیوان حافظ؛ به‌اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی؛ مقدمه، مقابله و کشف الابیات از رحیم ذوالنور؛ انتشارات زوار؛ چاپ دوم
- سبزواری، ملاهادی؛ (۱۳۷۴) شرح مثنوی مولوی؛ به‌کوشش مصطفی بروجردی؛ انتشارات وزارت ارشاد اسلامی؛ چاپ اول
- سنایی غزنوی، ابوالمجد، مجدود بن آدم؛ (۱۳۷۴) حقیقه الحقیقه و طریقه الشریعه؛ تصحیح مدرس رضوی؛ انتشارات دانشگاه تهران؛ چاپ چهارم؛
- شهیدی، سیدجعفر؛ (۱۳۷۳) شرح مثنوی؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ چاپ اول؛
- شمس تبریزی، محمد بن علی؛ (۱۳۸۵) مقالات شمس؛ ویرایش جعفر مدرس صادقی؛ نشر مرکز؛ چاپ هفتم؛
- صفا، ذبیح‌الله؛ (۱۳۶۵) تاریخ ادبیات ایران؛ تلخیص دکتر محمد ترابی؛ انتشارات فردوسی و انتشارات مجید؛ چاپ چهارم؛
- صدری‌نیا؛ باقر؛ (۱۳۸۰) فرهنگ مآثورات متون عرفانی؛ انتشارات سروش؛ چاپ اول
- فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ (۱۳۷۳) شرح مثنوی شریف؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛
- کلینی رازی، محمد بن یعقوب؛ (۱۳۶۵) الکافی؛ انتشارات دارالکتب الاسلامیه؛ چاپ اول؛
- مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی؛ (۱۴۰۴ ه. ق.) بحار الانوار؛ نشر مؤسسه الوفاء بیروت؛ چاپ اول
- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد؛ (۱۳۷۵) مثنوی معنوی؛ تصحیح رینولد الین نیکلسون؛ انتشارات توس؛ چاپ اول؛
- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد؛ (۱۳۸۵) مقالات مولانا؛ ویرایش جعفر مدرس صادقی؛ نشر مرکز؛ چاپ هفتم

با حسام‌الدین و شمس و مولوی

دکتر محمد کاظم کهدویی*

چکیده

کتاب مناقب و آثار بر این متفق‌اند که مولانا بعد از ملاقات شمس روش خود را تغییر داد و به جای قیل و قال مدرسه، چرخین و سماع بنیاد کرد و گوش به نغمه جانسوز نی و ترنم دلنواز رباب نهاد و از همه یاران و دوستان خود منقطع گردید. شک نیست که مولانا نهایت تحول و تغییر خود را از شمس می‌داند. حسن‌بن‌محمد بن‌احی‌ترک، از اصحاب مولانا جلال‌الدین محمد بلخی آرومی بود که به سال ۶۸۲ ه. در گذشته و آرامگاه وی در کنار مزار مولانا است. مولانا مثنوی را به خواهش او سرود و تأثیر وی در نظم مثنوی به اندازه‌ای بود که چون همسر وی (حسام‌الدین) فوت کرد، سرودن مثنوی تا دو سال به تأخیر افتاد و دیگر بار به سال ۶۶۲ ه. نظم آن شروع شد (۳). حسام‌الدین از طبقه متوسط قونیه بود و ورود او نیز به زندگی مولانا، غیرمنتظره و ناگهانی نبود، بلکه سالها با او معاشر بود و گفته می‌شود که شمس تبریزی، شیفته زهد و مجاهدت این جوان که بعداً علیرغم مخالفت‌های رقیبان، به سمت شیخ خانقاه ضیاء‌الدین وزیر گماشته شد، بوده است.

کلید واژه: حسام‌الدین، شمس تبریزی، عرفان، مولوی

مقدمه:

هنا کتاب المثنوی و هو اصول اصول‌الدین فی کشف اسرار الوصول و الیقین ... يقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمہ الله تعالی، محمد بن محمد بن الحسن البلیخی، تقبل الله منه اجتهد فی

طویل المنظوم المثنوی ... لاستدعاء سیدی و سندی، و معتمدی، و مکان البرّوح من جسدی، و ذخیره
 و غدی و هو الشیخ قدوه العارفين و امام اهل الهدی و یقین مغیث النوری، «مین القلوب والنهی»
 بدیع الله بین خلیقته، و صفوته فی بریته، و وصایاه لنبیه، و خیایه عند صفیه، مفتاح خزائن العرش، امین
 کنوز الفرش، ابوالفضائل حسام الحق والدین، حسن بن محمد بن الحسن، المعروف بابن اخی تُرک، ابویزید
 لوقت جنید الزمان، صدیق ابن صدیق ابن صدیق، رضی الله عنه و عنهم، الأرموی الاصل، المنتسب
 لى الشیخ المکرّم بما قال أمسیت کرذیاً و اصبحت عربیاً، قدس الله روحه و زواج أخلافه فَنِعْمَ السَّلْفُ و
 نِعْمَ الخلف، لهُ نسب آقت الشمس علیه رداءها، و حسب أرخت النجوم لديه أضواءها، لم یزل فناءهم
 قبله الاقبال يتوجّه اليها بنواله ...

از مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی در اینجا سخن گفتن، زاید می نماید که او اظهر من
 الشمس است. اما مواردی در خاطر نگارنده مانده است، که ذکر می شود؛ از جمله اینکه: عابدین پاشا در
 شرح مثنوی، این دو بیت را به جامی نسبت داده که درباره جلال الدین و مثنوی او سروده است:

آن فریدون جهان معنوی بس بود برهان ذاتش مثنوی
 من چه گویم وصف آن عالی جناب نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

و شیخ برهه الدین عاملی، فقیه و عارف و شاعر و نویسنده شهر سده نهم و یازدهم هجری، با
 عنایت به سخن جامی، آورده است:

من نمی گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر، ولی دارد کتاب
 مثنوی او چو قرآن مثل هادی بعضی و بعضی را مثل

و اقبال لاهوری نیز گفته است:
 شاعری کو همچو آن عالی جناب نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

(اقبال لاهوری، ۱۳۶۱، ص ۳۰۸)

می گویند روزی اتابک ابی بکر بن سعد زنگی، از سعدی پرسید: «بهترین و عالی ترین غزل در
 زبان فارسی کدام است؟»، سعدی در جواب، یکی از غزلهای جلال الدین محمد بلخی (مولوی) را
 می خواند، که مطلعش این است:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌روییم عزم تماشا که راست
(کلیات شمس، ب ۵۰۰۷)

مولانا در سرودن کلیات شمس و مثنوی معنوی، علاوه بر اینکه از الهام ربوبی بهره برده و اندیشه‌های لطیف عرفانی و مسائل دینی و علوم عقلی و نقلی نکته‌های کلامی و حکمی را گاه بی‌پرده و گاهی در حجاب رموز و تأویلات خاص بیان کرده است، به دو شخصیت محبوب خود نیز توجهی خاص داشته که یکی منبع الهام وی در خلق غزلیات بوده و دیگری هادی وی در آفرینش مثنوی معنوی، بنابراین به اجمال به حضور آنان در شعر مولوی، اشاره می‌شود.

شمس تبریزی:

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و ز انوار حق است

محمدبن‌علی بن ملک‌داد، ملقب به شمس‌الدین، متولد سال ۵۸۲ ه. و متوفای پس از ۶۴۵ ه. ق، ز مردم تبریز بود و ابتدا مرید شیخ ابوبکر سلهباف (زنبیل‌باف) تبریزی. در ضمن سیر و سلوک، گاهی مکتب‌داری می‌کرد و اجرت نمی‌گرفت. چهارده ماه در شهر حلب در حجره مدرسه‌ای به ریاضت مشغول بود و بی‌وسه نمد سیاه می‌پوشید، در بغداد با اوحدالدین کرمانی ملاقات کرد که حکایت ماه را در طشت آب دین اوحدی، از آنجا می‌دانند و ادامه سخن وی با اوحدالدین، بیانگر عدم توجه شمس به ضواهر است.

شمس در یامداد روز شنبه ۲۶ جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ ه. به قونیه رسید و حکایت‌هایی که از او و مولانا در هنگام ورود و بس از آن ثبت شده، معروفتر از آن است که در این اندک، نیاز به ذکر آن باشد؛ اما چون حاسدان قصد وی کردند، در ۲۱ شوال سال ۶۴۳ ه. رنجیده‌خاطر گشت و رفت و بعد از آن مولانا جلال‌الدین، مولوی زاده را به همراه بیست نفر دیگر به دمشق فرستاد تا سرانجام شمس را راضی کردند و به قونیه بازگرداندند (سال ۶۴۴ ه.). اما دیگر بار فقیهان و عوام قونیه بر وی شوریدند و سرانجام شمس‌الدین به سال ۶۴۵ ه. مقفود شد، و اینکه آیا او را کشتند و به چاهی انداختند، و یا خود از آنجا فرار کرد، هنوز کاملاً آشکار نشده است. (۱)

کتاب مناقب و آثار بر این متفق‌اند که مولانا بعد از ملاقات شمس روش خود را تغییر داد و به جای قیل و قال مدرسه، چرخیدن و سماع بنیاد کرد و گوش به نغمه جانسوز نی و ترانه دلنواز رباب نهاد و از همه یاران و دوستان خود منقطع گردید

مولانا خود پیامدهای این دیدار را در خطاب با شمس چنین می‌گوید:

زاهد کشوری بدم صاحب منبری بدم کرد قضا دل مرا عاشق کفزنان تو
(کلیات، ب ۲۲۷۸۴)

و در جای دیگر گوید:

زاهد بودم ترانه‌گویم کردی سرحلقه بزم و باده جویم کردی
سجاده‌نشین با وقارم دیدی بازیچه کودکان کویم کردی
(رباعیات، ب ۱۷۱۶)

و شک نیست که مولانا نهایت تحول و تغییر خود را از شمس می‌داند و این تحول را چنین بیان می‌دارد:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(کلیات، ب ۱۴۷۴۲)

و گاه نیز به حال اغراق در وصف و تعریف شمس تبریزی، داد سخن می‌دهد، نمونه‌ای از آن خالی از لطف نیست:

تو آن نوری که با موسی همی گفت خدایم من خدایم من خدایم
بگفتم شمس تبریزی کیی گفت شمایم من شمایم من شمایم
(کلیات، ب ۱۶۶۵-۶)

تو آن نسوری که دوزخ را به آب خود بمیرانی مرا در دل چنین نوری و محرووری روا داری
تو آن شمسی که نور تو محیط نورها گشته است سوی تبریز واگردی و مستوری روا داری (۲)
(کلیات، ب ۲۶۸۱۷-۱۸)

حسام‌الدین چلبی:

حسن بن محمد بن اخی ترک، از اصحاب مولانا جلال‌الدین محمد بلخی الرومی بود که در گذشته و آرامگاه وی در کنار مزار مولانا است. مولانا متنوی را به خواهش او سرود و نظم مثنوی به اندازه‌ای بود که چون همسر وی (حسام‌الدین) فوت کرد، سرودن مثنوی تأخیر افتاد و دیگر بار به سال ۶۶۲ هـ. نظم آن شروع شد. (۳) (به نقل از لغت‌نامه دهخدا)

حسام‌الدین و شمس:

حسام‌الدین از طبقه متوسط قونیه بود و ورود او نیز به زندگی مولانا، غیرمنتظر نبود، بلکه سالها با او معاشر بود و گفته می‌شود که شمس تبریزی، شیفته زهد و مجاهدت بعداً علیرغم مخالفت‌های رقیبان، به سمت شیخ خانقاه ضیاء‌الدین وزیر گماشته شد، بوده (۱۳۷۰، ص ۵۶)

در مقالات شمس، بخش «گسسته پاره‌ها» آمده است: «آن جوانک حسام، ندانم چه بود، سر بر پای من نهاد تا دیری، در گوشت بگویم، آن را به هیچ نخرم، هزار درمک به باشدش از صد هزار از آن حالت او ...» (ص ۳۳۶).

آنگونه که در مناقب‌العارفین نیز بدان اشاره شده، به نظر می‌رسد که حسام‌الدین چلبی به شمس، تقریبی داشته است؛ حتی برای دیدن شمس تبریزی، باید از حسام‌الدین وقت ما گرفتند و او به دستور شمس و با یادرمیانی مولانا، از هرکس به فراخور حال خود پولی دریافت نگاه وقت ملاقات معین می‌کرد، بدین گونه می‌توان گفت که حسام‌الدین در حکم منش شمس و در التزام خدمت آنان می‌بود (شمس تبریزی، ۱۳۷۷، ص ۵۸۶) و او سومین الهام‌بر بود؛ نخست شمس تبریزی و دیگر بار صلاح‌الدین زرکوب (۴) و در آخر حسام‌الدین چلبی، مولانا نیز ده سال، شیخ خانقاه او بود.

شمس‌الدین نخستین منبع الهام مولوی بود که او را وادار به شعر سرودن می‌کرد و

خود مولانا است که:

۱۷۸۱-۱۸۰۰) نیز در خصوص او و با وجود آنکه او در اصل از اهل تبریز است، اما به واسطه آنکه در تبریز متولد شده است، او را نیز در این کتاب به عنوان تبریزی در نظر گرفته‌اند. (مکتوبه)

در مکتوبه آمده است که او در تبریز متولد شده است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است. او در تبریز به تحصیل پرداخته است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است. او در تبریز به تحصیل پرداخته است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است.

(کتابت ۱۷۸۱)

او در تبریز متولد شده است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است. او در تبریز به تحصیل پرداخته است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است. او در تبریز به تحصیل پرداخته است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است.

(کتابت ۱۸۰۱)

او در تبریز متولد شده است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است. او در تبریز به تحصیل پرداخته است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است. او در تبریز به تحصیل پرداخته است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است.

(کتابت ۱۸۲۲)

او در تبریز متولد شده است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است. او در تبریز به تحصیل پرداخته است و در تبریز نیز به تحصیل پرداخته است.

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

بنا شده که در این کتاب

هنگامی که در این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی

هنگامی که در این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی

پس بگو: «این روزها از شما کسی»

چشمه است و در روزهای دیگر در این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی

۴۰۰ (ص: ۱۰۰) در این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی

پس بگو: «این روزها از شما کسی»
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی
بگوید که این روزها از شما کسی

پیشگی از مشهوری که خداست

پیش من آواز از خداست

قدم از ایشان آواز است

قدم از القاطن آواز است

چنانکه مولوی خود گفته است:

(۱۴۵۰، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶)

«پیش من آواز از مشهوری که خداست و قدم از ایشان آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است»

(۱۴-۱۳، ص ۱۰۰، ۲، ۳، ۴)

خون حسام‌الدین چنین در مرتبه قفلیت نیز بالذات بود، حضرت مولانا وی را ضیاءالحق میخواند.

(۴، ۵)

خواه جیای از نور افروزی دانی به نامش

خون حسام‌الدین آواز از مشهوری که خداست

در بیت دیگری چنین میخواند:

پیش من آواز از مشهوری که خداست

«پیش من آواز از مشهوری که خداست» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است»

(۵-۱، ۴)

«پیش من آواز از مشهوری که خداست» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است»

«پیش من آواز از مشهوری که خداست» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است»

«پیش من آواز از مشهوری که خداست» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است»

«پیش من آواز از مشهوری که خداست» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است»

(۴، ۵)

این سوم شد که در این کتاب میخواند

این ضیاءالحق حسام‌الدین آواز از مشهوری که خداست

چنانکه مولوی خود گفته است:

«پیش من آواز از مشهوری که خداست» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است» و «قدم از القاطن آواز است»

حق استحقاق بر عباد حق ...
 حق استحقاق بر عباد حق ...
 حق استحقاق بر عباد حق ...

... در صورتی که در این موارد، حق استحقاق بر عباد حق ...
 ... در صورتی که در این موارد، حق استحقاق بر عباد حق ...
 ... در صورتی که در این موارد، حق استحقاق بر عباد حق ...

حق استحقاق بر عباد حق ...
 حق استحقاق بر عباد حق ...
 حق استحقاق بر عباد حق ...

... در صورتی که در این موارد، حق استحقاق بر عباد حق ...
 ... در صورتی که در این موارد، حق استحقاق بر عباد حق ...
 ... در صورتی که در این موارد، حق استحقاق بر عباد حق ...

بهر هر دریا دلی بشکوه بشکوه

... بر نوبتس جود آید آب زر

(۱۳۱-۲۸-۲۴)

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

طالب است بفرستد بفرستد

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

(۱۳۱)

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

(۱۳۱-۲۸-۲۴)

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

(۱۳۱-۲۸-۲۴)

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

بهر هر که عالم را نور است کامل انسانی، حساب کردن و محاسب و مونس و مونس

تکدی که در این کتاب ذکر شده است
 است و در این کتاب ذکر شده است
 است و در این کتاب ذکر شده است
 است و در این کتاب ذکر شده است
 است و در این کتاب ذکر شده است

در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است

(۱۸۷ ص)

در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است

در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است
 در این کتاب ذکر شده است و در این کتاب ذکر شده است

۱۰۸-۵۱-۵ (د)

هغه ټول اجزا چې له هغه سره تړلي دي، د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي.

۱۰۸-۵۱-۵ (د)

د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي.

په دې ډول چې له هغه سره تړلي دي، د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي.

د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي.

۱۰۸-۵۱-۵ (د)

د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي.

د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي.

۱۰۸-۵۱-۵ (د)

د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي. د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي، چې له هغه سره تړلي دي.

په دې ډول چې له هغه سره تړلي دي، د هغه له خوا جوړېدو ته مجبور دي.

(۱۴۵۸۶۱۱) شماره ۱۱۱۷۵۸۶۱۱

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

(۱۴۵۸۶۱۱) شماره ۱۱۱۷۵۸۶۱۱

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

(۱۴۵۸۶۱۱) شماره ۱۱۱۷۵۸۶۱۱

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

(۱۴۵۸۶۱۱) شماره ۱۱۱۷۵۸۶۱۱

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

(۱۴۵۸۶۱۱) شماره ۱۱۱۷۵۸۶۱۱

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

بسیجی هسته سلامت بهر مرفه باغیان خان

جست است. از آن جهت که در این کتاب در مورد حساب است.

(۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵)

حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است. حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است.

جست است. از آن جهت که در این کتاب در مورد حساب است.

... و این کتاب در مورد حساب است. از آن جهت که در این کتاب در مورد حساب است.

حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است. حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است.

حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است.

جست است. از آن جهت که در این کتاب در مورد حساب است.

... و این کتاب در مورد حساب است. از آن جهت که در این کتاب در مورد حساب است.

(۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵)

حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است. حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است.

(۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵)

حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است. حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است.

جست است. از آن جهت که در این کتاب در مورد حساب است.

حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است. حکایتی در خصوص آن که در این کتاب در مورد حساب است.

حسین با آنچه در نظر دارند، در مورد دست راست که سه به شمس
حسین در نظر دارند، به شمس و صلیبی و غیره، و شمس
در نظر دارند، به شمس و صلیبی و غیره، و شمس
در نظر دارند، به شمس و صلیبی و غیره، و شمس

(۱۶۱۱ ص ۳ ج ۲، ۱۳۸۴، نیکلسون، بیستون)

پرتوهای خورشید در فصل زمستان در فاصله ۳۰ درجه از خط استوا
در فصل تابستان در فاصله ۳۰ درجه از خط استوا در فصل بهار در فاصله ۳۰ درجه از خط استوا
در فصل پاییز در فاصله ۳۰ درجه از خط استوا

(۲۰۰۸) د م ب ۵-۴-۳
د م ب ۴
۱۲۸۲

د م ب ۵
۱۲۸۲

د م ب ۵
۱۲۸۲

د م ب ۵
۱۲۸۲

در سال ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه

در سال ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
(۱۰۶۰ - ۱۱۱۱ هجری قمری)

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز
در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

در روز شنبه ۱۲ بهمن ماه ۱۲۸۱ هجری قمری در شهر تبریز

(۱۳۸۱ - ۱۴۰۱) د ۴ ب ۳

زائجه آخته است هر کوشی از شکی

یکی بکمی می نویسم من به هزاران - ۸

(۱۳۸۱ - ۱۴۰۱) د ۴ ب ۳

ره بنوبه بی یونیون خانی خانی بقیسی
لاجریم ایلم رسار یونیه نمود
آرد اقدار و شود او یونیه نمود
کز بند اصلی تمامه جز خود
تو عدو بودی شدی زامل اول

خونکه اصلی بود خرد آن بکسی
همه و آدم زائیس عازریه نمود
آن بند عازریه باشد که او
جوی بند در ذات تو اصلی بود
دادای اصناف و رهدی از بمل

در مینوی چنین آمده است:

(ولنامه، ص ۱۲۳-۱۱۳ به نقل از مقدمه رومی و تقی میر مینوی)

کشت زنجور و شد به حضرت او
پیشوا کسی و شریح در دو سرا
از شاه آه کسی کرده ایم ما معلوم
هتج تیتیر تیتیر پتیشی ورا
از می وصل جود حقیقی ساقی است
مردم چشمی بود که زنده است
که جو بست عارف و رهتین
بند والی سوری امام و بند
شخصه از عهد هجرت احمد
بود یقین آن شاه فاجع
زین جهان کثیر بر ف عزا

او با سال و دو و با سال او
ماده جایی جایی اول
ما و ما معلوم
در زمستان بند جایی ما
روح او در جوار جی باقی است
کفایت زنده والد بقیه است
جای او با تو سر بند پیشین
... کفایت از آن پس حسام دین به ولد
سال هفتاد و دو به ده عد
پنجم ماه در جماد آخر
بند از آن نقل کرد مولانا

